

## پروبلماتیک و مبانی فلسفی آن

گزارش تلخیص شده از سخنرانی محمدمهدی اردبیلی در نشست «پروبلماتیکا چیست؟»

در دانشگاه علامه طباطبائی تهران (۱۶ اسفند ۱۳۹۳)



موضوع اصلی سخنان من بررسی معنا یا چیستی خود مفهوم پروبلماتیک، یا به اصطلاح دقیق‌تر پروبلماتی‌زیشن (پروبلماتیزه کردن) است.

اگر بخواهیم ریشه‌های واژه را مورد توجه قرار دهیم، می‌دانیم که پروبلم یک واژه یونانی است که وارد زبان لاتین شده است و بعد وارد زبان‌های دیگر مانند انگلیسی، فرانسوی، اسپانیایی، ایتالیایی و آلمانی شده است. خود واژه‌ی پروبلم در یونانی ترکیبی است از پیشوند «پرو» (προ) «به معنای «در برابر» یا «در جلوی» و مصدر «بَلَو» (βᾶλλω) «به معنای پرتاب کردن یا افکندن است. یونانیان «مساله» را اینگونه می‌فهمیدند. البته ما اینجا می‌خواهیم درباره‌ی پروبلماتیک در معنای مشخص صحبت کنیم، نه درباره‌ی مفهوم پروبلم یا مساله.

مشخصاً وقتی می‌خواهیم که دربارهٔ پروبلماتیک صحبت کنیم، پیش از ورود به معنای فلسفی آن باید پراگماتیسم باز کرد و گفت که مفهوم پرابلماتیکا یک مفهوم زیست‌شناختی - زمین‌شناختی بوده است. در واقع، در دسته‌بندی و مقوله‌بندی سنگ‌ها یا گونه‌های مختلف در زمین‌شناسی و زیست‌شناسی معمولاً عناصر، یا گونه‌هایی را که به طور قطعی، جزو یک محدوده یا دسته‌ی مشخص جای نمی‌گرفتند، پروبلماتیکا می‌نامیدند. یعنی این عناصر یا موجودات را هنوز به طور قطع نمی‌شناسیم و و باید اطلاعات بیشتری درباره‌ی آنها کسب کنیم و فعلاً آنها را عجلتاً در فلان محدوده یا بهمان دسته قرار می‌دهیم که به نظر ما قرابت با آنها دارند، ولی همچنان پروبلماتیک هستند؛ یعنی امکان دارد هر لحظه این جای‌گیری عوض شود و زیر سوال برود.

این مقدمات، به ما نوعی پیش‌زمینه‌ی ذهنی می‌دهد تا بتوانیم به آن چیزی نزدیک شویم که امروزه به نام پروبلماتیک یا پروبلماتیزه کردن مطرح است. بخشی از صحبت‌های دکتر حیدری نیز به این اشاره داشت که ما مفهوم پروبلماتیک را بیشتر در طرح بحث و یا پایان‌نامه‌ها مطرح می‌کنیم. این مساله‌ای متداول است که شما مثلاً در نگارش پایان‌نامه‌ان باید نه تنها موضوع محوری و اصلی، بلکه پروبلماتیک خودتان را نیز مشخص کنید. منظور از این پروبلماتیک نوعی مساله‌ی تحقیق یا پس‌زمینه‌ی شکل‌گیری این مساله و موضوع است.

اما معنایی که ما امروز تحت عنوان پروبلماتیزه کردن مدنظر داریم، مشخصاً تحت تاثیر نظرات چند تن از متفکران متأخر است که از میان آنها می‌توان به آلتوسر، باشلار، فوکو و دلوز اشاره کرد. من در اینجا با دلوز و بحثش راجع به نسبت ایده و مساله یا ایده و پروبلم کاری ندارم، زیرا نه جایگاهش را دارم که درباره‌ی دلوز صحبت کنم و نه هدفم که ردیابی این اصطلاح تا دل فلسفهٔ ایده‌آلیستی قرن ۱۹ است، چنین ایجاب می‌کند. در مورد آلتوسر هم آقای دکتر حیدری مقاله‌ای درباره مفهوم پروبلماتیک از نظر آلتوسر منتشر کردند که فعلاً کاری با آن هم ندارم. در نتیجه، من امروز مشخصاً از فوکو و باشلار شروع می‌کنم که در مورد هرکدامشان مقاله‌ای مستقل ترجمه کرده‌ام که در سایت پروبلماتیکا منتشر شده است. یکی مصاحبه‌ای است با فوکو درباره‌ی مفهوم «تاریخ پروبلماتیک» و دیگری مقاله‌ای راجع به مفهوم پروبلماتیک از منظر باشلار. و البته نظر باشلار و فوکو در مورد پروبلماتیک تنها نقطهٔ عزیمت بحث من است. هدف من در این جلسه این است که مفهوم پروبلماتیک را مشخصاً از فوکو و باشلار شروع کنم و خود برداشت اینها را از مفهوم پروبلماتیک، پروبلماتیزه کنم: یعنی ردیابی و ریشه‌یابی و واکاوی کنیم. لذا باید یک کم به عقب بروم و آن را در مارکس و برای نمونه در تزه‌های فویرباخ بجویم و با مفهوم پراکسیس پیوند بزنم و نهایتاً نشان دهم که ریشه‌ی این مفهوم را می‌توان در دیالکتیک هگلی جست، و مفهوم پروبلماتیزه کردن با مفهوم دیالکتیک هگل قرابت جالب توجه‌ی دارد.

پس من بنا ندارم اینجا از محتوای آن دو مقاله صحبت کنم؛ اما نکته‌ای که در برداشت فوکو و باشلار از مفهوم پروبلماتیک مطرح است، این است که پروبلماتیک (یا مساله‌مندی یا مساله‌سازی) را به یک امر هستی‌شناسانه بدل می‌سازند. به تعبیر دیگر، هم خود هستی را به مثابه‌ی مساله می‌بینند، هم خود مساله را صرفاً به امری معرفت‌شناسانه تقلیل نمی‌دهند. وقتی من و شما در اینجا از پروبلماتیک صحبت می‌کنیم، معمولاً این مفهوم در ذهنمان نسبت به خود هستی و جهان، یک چیز کاذب و فرعی می‌آید. یعنی یک حقیقتی، یک جایی به صورت از پیش داده وجود دارد و حال ما یک مساله‌ای داریم که می‌خواهیم با پاسخ آن به حقیقت دست پیدا کنیم. این یعنی مساله در ساحت اپیستمولوژی (معرفت‌شناسی) مطرح می‌شود. یعنی مساله یک امر ذهنی است و یک حقیقتی در بیرون داریم که عینی است و این امر ذهنی در بهترین حالتش باید با آن امر عینی مطابقت پیدا کند. بحث اصلی‌ای که متفکرانی مانند فوکو، باشلار و دیگران مطرح می‌کنند این است که برای آنها، مساله نه امری فرعی یا معرفتی، بلکه اتفاقاً و دقیقاً خود حقیقت است. مساله بُعد انتولوژیکال (هستی‌شناختی) دارد. حقیقت جهان، پروبلماتیک است. واقعیت از جنس مسائل است. شاید بتوان این تفاوت را به یک معنا به نقد رویکرد رئالیستی بازگرداند که برای قرن‌ها در فلسفه حاکم بود و البته هنوز بر عقل عرفی غلبه دارد. برخی فیلسوفان مانند جان لاک و جرج بارکلی به آن خدشه‌هایی وارد آوردند، کانت تناقضات درونی آن را نشان داد و هگل فاتحه‌اش را خواند. بحث اصلی این است که چیز از پیش داده‌شده‌ای به نام حقیقت وجود ندارد که ما بخواهیم برویم و آن را بشناسیم. بلکه خود فرآیند شناختن ما و خود فرآیند ذهنی ماست که حقیقت را برمی‌سازد و آن را محقق می‌سازد و البته باید بازهم هشدار دهم که خود این حرف من را نباید در معنایی معرفت‌شناسانه (مثلاً آن‌طور که کانت می‌گفت) فهم کرد.

حالا اگر به این معنا به جهان نگاه کنیم، می‌بینیم که مفهوم پروبلماتیک (یا حتی خود مفهوم مساله) صرفاً یک مفهوم ذهنی یا فرعی نیست. اصلاً چیزی به نام «حل مساله» وجود ندارد. حل مساله یک ترکیب بی‌معناست. مساله ذاتاً حل ناشدنی است. مثالی که من معمولاً برای دانشجویانم می‌زنم، اصل بقای ماده و انرژی در فیزیک است. یعنی در این جهان چیزی از بین نمی‌رود، بلکه همواره از چیزی به چیز دیگر بدل می‌شود، البته این چیز می‌تواند ماده، انرژی یا هر چیز یا مازاد دیگری باشد. یونانیان این را خوب می‌دانستند که از «هیچ، هیچ به وجود نمی‌آید». به واسطه حضور مسیحیت و یهودیت در فلسفه بود که «خلق همه‌چیز از هیچ» مطرح شد. به هر حال، در اندیشه هم اوضاع به همین منوال است. هیچ مساله‌ای در طول تاریخ فلسفه حل نمی‌شود یا از بین نمی‌رود. مسائل تغییر می‌کنند، عمیق‌تر می‌شوند، دردناک‌تر یا شادتر می‌شوند، از این نقطه‌نظر به آن نقطه‌نظر پرتاب می‌شوند، از این فرهنگ در درون فرهنگی دیگر بازسازی می‌شوند، اما هرگز حل نمی‌شوند. اولین مسائل

ما چه بودند؟ مسأله آرخه یا مسأله وحدت و کثرت در پیشاسقراطیان. آن مسائل چه شدند؟ حل شدند؟ یا در ابعاد مختلف تکثیر شدند و سایر مسائل را بر ساختند و تاریخ را به پیش بردند؟

حقیقت یک چیز از پیش داده‌ای نیست که ما قرار باشد با ظهور آن به معنای هایدگری یا با مکاشفه آن به معنای عرفانی یا با مشاهده آن توسط ذره‌بین و میکروسکوپ به معنای پوزیتیویستی، آن را دریابیم. خود فرآیند تفکر ما و تلاش ما برای کشف حقیقت، چیزی نیست جز حقیقت. به همین دلیل است که اینجا دست گذاشتن روی پروبلماتیزه کردن بسیار اهمیت پیدا می‌کند. یعنی شما با پروبلماتیزه کردن (یا مساله‌سازی یا مساله‌مند کردن) یک وضعیت، نه فقط می‌خواهید یک چیز را بشناسید، بلکه آن را محقق هم می‌کنید و تجسم می‌بخشید. اجازه دهید برای مثال، نقل قولی از همین مقاله پاتریس مانیگلیه بخوانم که می‌نویسد: «می‌توان امر نقادانه را نوعی از دانش نامید که محتوای خود را با پرکردن یک چهارچوب از پیش داده‌شده توسط اطلاعات جدید فراهم نمی‌کند»؛ این همان توهمی است که به طور کلی عقل عرفی از علم دارد که گویی علم یک چهارچوب از پیش داده شده است که مدام به اطلاعات ما در آن افزوده می‌شود. مانیگلیه ادامه می‌دهد: «بلکه دانشی است که خود چهارچوب را وامی‌دارد تا خود را مجدداً پیکربندی کند. دانش صرفاً اقدام به فراگیری نیست؛ بلکه در عین حال تمرین دگرگون‌سازی خویش است». در ادامه لبّ کلام را از خود باشلار نقل می‌کند که: «در عقل‌گرایی پُرسان-از-خویش، مبانی دانش خود را محک می‌زنند و خود پرسش را به پرسش می‌کشند.»»

حال البته اینجا بحث صرفاً در سطح دانش مطرح شده است، اما بنا به طرح من، ما می‌توانیم این دعوی را به خود حقیقت و هستی نیز تعمیم دهیم. خود حقیقت چیزی نیست جز کارکرد - این بحث را پیش از همه کاسیرر مطرح کرده است در کتابی به نام «جوهر و کارکرد» که اصل کلامش این است که خود حقیقت یعنی کارکرد حقیقت. حقیقت یعنی سازوکار و مناسباتی که در جهان وجود دارد و در نسبت با آنهاست که اصلاً حقیقت ممکن می‌شود و معنایی می‌یابد. به همین دلیل پروبلماتیزه کردن یا مساله‌مند کردن یک وضعیت چیزی نیست جز به معنای اینکه وضعیت را در نسبت با نیروها و کارکرد آنها، در عین روشن ساختن نسبت خود سوژه با آن. به بیان دیگر، جهان چیزی نیست جز مجموعه‌ای از کارکرد ها که دائماً در نسبتی متغیر و دائماً در حال تکوین با یکدیگر به سر می‌برند و چیزی از پیش داده در پسِ پشتِ جهان وجود ندارد که ما بخواهیم با کشف یا شهود آن، به نوعی حقیقت فرازمان و فرامکان دست یابیم. فوکو هم وقتی از تفکر سخن می‌گوید، دقیقاً از همین معنای تفکر دفاع می‌کند و پروبلماتیزه کردن را یگانه شیوه‌ی حقیقی تفکر می‌داند. تفکری که پروبلماتیک نباشد، اصلاً تفکر نیست بلکه نوعی خودفریبی است. فوکو در مصاحبه‌ای که آخرین سوالش به همین مفهوم پروبلماتیک اختصاص دارد، می‌گوید: «همین فراهم‌سازی شرایط امکان پاسخ به پرسش، همین

تبدیل یافتن یک گروه از موانع و دشواری‌ها به پروبلم‌هایی که راه‌حل‌های متفاوت در تلاش برای به دست دادن نوعی پاسخ به آن‌ها دارند، همین‌ها هستند که نقطهٔ پروبلماتیزه کردن و کارِ خاصِ تفکر را برمی‌سازند» و همین پروبلماتیزه کردن است که به قول فوکو، «کاری نمی‌کند جز جرح و تعدیل برخی از مفروضات و اصولی که فرد پاسخ‌هایش به مسأله را بر روی آن‌ها بنا می‌کند». این جملهٔ فوکو به چه معناست؟ یعنی پروبلماتیزه کردن نمی‌خواهد مسأله را حل کند، بلکه اتفاقاً می‌خواهد مسأله را بشکند؛ چهارچوب‌ها و مفروضات را بشکند و دوباره آن‌ها را بازسازی کند و بازهم بشکند و بازهم بازسازی کند. به همین دلیل، فوکو در ادامه مصاحبه‌اش را اینگونه پایان می‌برد که: «کارِ تأمل فلسفی و تاریخی همانا عقب‌رفتن به کارزارِ تفکر است، تنها به شرطی که فرد پروبلماتیزه کردن را نه همچون نظم و ترتیب بخشیدن به بازنمایی‌ها، بلکه به وضوح، همچون کارِ تفکر درک کند». این عین متن مصاحبه فوکو بود. به نظرم اکنون تا حدی با معنای پروبلماتیک و پروبلماتیزه کردن (دستکم نزد باشلار و فوکو) آشنا شده‌ایم.

حال اگر خود این مفهوم را یک گام به عقب ببریم، شاید بتوان رابطه‌ای بین این مفهوم و عملگرایی مارکسیستی و مشخصاً مفهوم پراکسیس مارکس پیدا کرد. این بحث البته جهات و جوانب مختلفی دارد، اما در اینجا به عنوان طرح مسأله، می‌توان برای مثال به تزیهای یازده‌گانهٔ مارکس دربارهٔ فویرباخ اشاره کرد. مارکس در آنجا از مفهوم پراکسیس استفاده می‌کند. وی در همان بند اول، هم ایده‌آلیستهای رادیکال را نقد میکند که بیشتر منظورش هگلیان راست‌گراست، و هم فویرباخ و ماتریالیست‌ها را مورد انتقاد قرار می‌دهد. یکی را به دلیل ابتدای افراطی بر سوژکتیویته و دیگری را به دلیل ابتدای بیش از حد بر ابژکتیویته. نقد مارکس این است که هر دو طرف، علی‌رغم اختلافات جدی‌شان، نهایتاً نظر و عمل را، یا ذهن و ماده را از یکدیگر جدا کرده و یکی را فدای دیگری می‌کنند. مارکس در آنجا سعی می‌کند رابطه‌ای دیالکتیکی میان نظر و عمل، میان ماده و ذهن، میان جزء و کل، میان فرد و محیط برقرار سازد که اسمش را می‌گذارد پراکسیس انقلابی. برای مثال مارکس جوان دربارهٔ همین دوگانهٔ اخیر می‌نویسد: «این آموزه ماتریالیستی که انسان‌ها محصول شرایط و تربیت هستند و اینکه در نتیجه تغییر انسان‌ها محصول تغییر شرایط و تغییر تربیت است، از یاد می‌برد که این انسان‌ها هستند که شرایط را تغییر می‌دهند. و اینکه آموزگار، خود باید آموزش ببیند». من این عبارت را می‌گذارم کنار جمله‌ای که از باشلار نقل کردم: «در عقل‌گراییِ پرسان-از-خویش، مبانی دانش خود را محک می‌زنند و خود پرسش را به پرسش می‌کشند». منظور مارکس در اینجا تاحدی روشن است. او برای اینکه بتواند این حرف را که شرایط و تربیت و جامعه است که انسان را می‌سازد، نقد کند آن را یک‌جانبه معرفی کند. درست است که انسان در جامعه است، اما مگر خود جامعه از کجا آمده است؟ از انسان‌ها. به این معنا، آموزگار، یعنی خود جامعه، باید آموزش ببیند.

حال همین نسبت دیالکتیکی ما با جامعه را مثلاً به رابطه انسان و هستی تعمیم دهیم. اینکه ما فکر می‌کنیم هستی، یعنی جهان خارج به طور فی نفسه، خود حقیقت محض و غایی است، و به تعبیری مارکسی و البته از موضع دانشمندان علوم طبیعی، «باید به ما آموزش دهد»، این یک وهم و نگاهی یک‌جانبه‌نگر است. زیرا «خود آموزگار باید آموزش ببیند». خود انسان است که دارد هستی را می‌سازد و این خود انسان است که دارد به یک معنا حقیقت را می‌سازد. حال ببینید در ادامه مارکس چه راه حلی پیشنهاد می‌دهد و آای این همان پروبلماتیزه کردن مورد نظر ما نیست؟ مارکس می‌نویسد: «چرا که این واقعیت که مبنای واقعی از خودش جدا می‌شود و خودش را به مثابه‌ی قلمرو مستقل در ابرها مستقر می‌سازد، تنها می‌تواند با تکیه بر نزاع درونی و تناقض ذاتی این مبنای واقعی توضیح داده شود. خود این مبنای واقعی را نخست باید در تناقضش فهمید و سپس با از میان بردن تناقض، در عمل منقلب ساخت». راهکار مارکس، یعنی ورود به بطن وضعیت، دست گذاشتن بر تناقض‌ها، فهم وضعیت با تکیه بر این تناقض‌ها و «رفع» آنها به واسطه منقلب ساختن خود مبنای برساننده و فریبنده آنها. و می‌توان به جرات گفت، این همان عملی است که ما در این جلسه از آن صحبت کردیم و نام پروبلماتیزه کردن (یا مساله‌مند کردن، یا مساله‌دار کردن، یا مساله‌سازی) را بر آن نهادیم.

به نظرم برای درک معنای مورد اشاره مارکس، به ویژه چگونگی از میان بردن یا «رفع» تناقض، باید به نحوی معطوف به گذشته، بازهم گامی به عقب برداریم و به دیالکتیک هگلی متوسل شویم. شاید هم اصلاً بتوان گفت کل سخنان من تاکنون نوعی مقدمه‌پردازی بود برای رسیدن به اینجا. می‌توان نشان داد که پروبلماتیزه کردن، قرابت جالب توجهی با دیالکتیک هگلی و مشخصاً اصطلاح آلمانی آوفه‌بونگ (Aufhebung) دارد. این واژه در زبان آلمانی همزمان دارای معانی متعددی است که می‌توان آنها را به سه دسته کلی تقسیم کرد: یکی، به معنای نفی و حذف است، دیگری حفظ و فراچنگ آوردن و سومی، ارتقاء و بالا بردن. هگل این سه‌گانه را درباره‌ی مفاهیم مختلف در تاریخ فلسفه استفاده کرده است. دیالکتیک هگلی بر همین اساس استوار است. هر رویکردی، هر وضعیتی و هر تناقضی، در عین حال که باید نفی شود و یک‌جانبگی‌اش و نابسندگی‌اش بر ملا شود، در همان حال باید حفظ نیز بشود و در سطحی بالاتر و در کنار نفی‌ها و نفی‌های دیگر ارتقاء یابد. به نظر هگل در نهایت تاریخ اندیشه (و البته به واسطه جهان‌بینی ایده‌آلیستی‌اش، کل تاریخ و هستی) چیزی نیست جز همین مواجهات و نفی و اثبات‌های دیالکتیکی مستمر. به یک معنا، از نظر دیالکتیک هگلی، هیچ پاسخی از پیش وجود ندارد، بلکه از دل همین نفی و اثبات‌ها موجودیت و معنا می‌یابد. یعنی برای مثال شما همین پیشگفتار کتاب پدیدارشناسی روح هگل را که بخوانید، به راحتی مشاهده می‌کنید که هگل در جایی موضعی اتخاذ کرده است و با تکیه به آن موضع رویکردی را مورد انتقاد قرار داده است. خب، به ذهن مخاطب می‌رسد که هگل از یک طرف دفاع کرده و طرف دیگر را نقد می‌کند. اما دو خط که پایین‌تر می‌روید، به یکباره هگل همان موضعی

را که بر آن ایستاده بود، مورد انتقاد قرار می‌دهد و رویکردی دیگر اتخاذ می‌کند. من در کتاب خودم «آگاهی و خودآگاهی در پدیدارشناسی روح» این شیوه دیالکتیکی پیشبرد بحث را با تکیه بر شرح رابرت استرن به تفصیل نشان داده‌ام. یکی از دلایل گیج شدن ما در خواندن کتاب‌های هگل همین است. شما به زحمت می‌توانید دریابید که خود هگل واقعاً چه می‌خواهد بگوید؛ زیرا اصلاً خودی در کار نیست. هگل، در مقام یک ناظر بی‌طرف و رای وضعیت نایستاده است، بلکه خودش چیزی نیست جز مجرای برای افشای تناقضات درونی وضعیت و آشکار شدن جنگ این رویکردها و مواضع.

و دقیقاً همین جاست که می‌توانم ادعا کنم شیوه هگل، همان پروبلماتیزه کردن است. یعنی هگل اولاً سعی می‌کند از دل یک وضعیت، مساله را بیرون بکشد، یا به بیان دقیق‌تر مسائل نهفته در وضعیت را برملا کند یا به تعبیر امروزی‌تر وضعیت را مساله‌دار، مساله‌مند یا پروبلماتیزه کند. و دقیقاً به واسطه رویکرد ایده‌آلیستی مطلقش، وضعیت را چیزی جز همین حقیقت نمی‌داند، یعنی در یک کلام، وضعیت، حقیقت، هستی و جهان چیزی جز همین مسائل همواره رفع شونده نیستند. حقیقت نهفته در پس جهان، مساله‌ها و تنش‌ها و تضادهایی است که جهان را به پیش می‌برند. به همین دلیل، روش دیالکتیکی نزد هگل، برخلاف افلاطون، فقط روشی معرفت‌شناختی نیست، بلکه مشخصاً شیوه پیشبرد هستی را توضیح می‌دهد، یعنی دیالکتیک فقط قانون شناخت جهان نیست، بلکه قانون حاکم بر حرکت سیاست، اقتصاد، فیزیک، هنر، فرهنگی، فلسفه و به طور کلی تاریخ است.

هگل این حقیقت یا هستی را که چیزی نیست جز فرآیند تکوین نفی و اثبات‌های دائمی همین مسائل در طول تاریخ، روح می‌نامد. به همین دلیل است که به زعم هگل، حقیقت یا هستی دیگر نمی‌تواند مثلاً از جنس ماده یا هر چیز از پیش داده‌ی صلبی باشد. بلکه به واسطه‌ی کارکرد ذاتی مسائل، حقیقت به چیزی از جنس نیرو تبدیل می‌شود که خودش و تجلی‌اش یکی است. در نتیجه، من در عین حال که در حال شناختن جهانی هستم که جهان نیروهاست، خودم نیز بخشی از همین جهان و نوعی نیرو هستم که در حالت تاثیر و تاثر دائمی نسبت به جهان به سر می‌برم. به بیان دیگر، من به دنبال شناخت یک حقیقت از پیش آماده‌ی رئالیستی نیستم، بلکه اتفاقاً با خود شناختن از جهان، در واقع، جهان را نیز تغییر می‌دهم «و به خود آموزگار آموزش می‌دهم». به تعبیر روشن‌تر، همین الان که من در این جلسه با شما درباره‌ی حقیقت صحبت می‌کنم و شما آن را می‌شنوید و فهم می‌کنید، احیاناً با تامل در آن، به درکی از حقیقت نائل می‌شوید که به واسطه همین درک، خود حقیقت و خود جهان در این لحظه در حال تغییرند.

حال به عنوان جمع بندی سخنانم، می‌توانم بگویم که وظیفه‌ی ما چه به عنوان کسانی که دغدغه علم و معرفت داریم (تفسیر جهان) و چه به عنوان کسانی که دغدغه و تعهد سیاسی و اجتماعی داریم (تغییر جهان)، که البته هگل به ما آموخته که این دو وجه ماهیتاً یکی‌اند، این است که ابتدا بتوانیم جهان را به این معنای نیرومدار و روحانی بشناسیم و ثانیاً اینکه بتوانیم این جهان را به مثابه مساله بشناسیم و بسازیم. این فرآیند ساختن/شناختن همزمان است و همان است که مارکس از دل آن مفهوم پراکسیس را بیرون می‌کشد. تنها در صورتی می‌توانیم این پراکسیس دیالکتیکی (تفسیر و تعبیرِ توامان) را ممکن سازیم، تنها در صورتی می‌توانیم وضعیت را به معنای هگلی «رفع» (آوفه‌بونگ) کنیم، تنها در صورتی می‌توانیم از حقیقت سخن بگوییم، که پروبلماتیک را در هر دو معنای عینی و معرفتی آن محقق کنیم.